

سکوت زیک محیط چشم همت

سگر خیزد و بر خند اموج میزند

و عهد او بردل مارک رحمت مید
لاله یادش نخل مائ مجنون بود
یکه آب دادام از جو بیار زخم
آسیای نه فلک میگرد از آب کبر
از بیاض کردش تا مصرع کردم
از نگاه کرم عاشق تو آتش دیو
میکنم متهاب خورشید قیامت را
گاه ز پشت امید زار با باد بکوه
آب پیکان بکسر تر
آن مکان ابرو مرا
تو کردیدی هم تازه باران خاگرد
ازین دریا از خوی بجای زخو و غافل

از تصویر این کستان طراوت مید
خاک صحای جنوبی محبت مید
غنج پیکان او بوی محبت مید
دیده من کرب را کاه که رخصت مید
صفی من یاد از صبح قیامت مید
بسکه ان موی میاد از نرکت مید
روز محرم هم دلی من در عین مید
سالک از دیوار منزل تن برکت مید
از سرم سکوت گذشت
تا چند زحمت میدید
خیار از صد بیابان جمع کت کرد با
که ما را دم شمر دهنای ما با دردی

دل بگویند کجا رنگ سس دارد
خلق معسوق چون حسن کند شجر
صفا همت اگر از همت خود بگذرد

مسک و انور رسته خانه لیل دارد
سینه سرو پر پرواز ز قمری دارد
سایه بالی به از دولت خود بگذرد

کرکریان

کرکریان منم خود بگشایدانی

کل چنان باله که او ز نکت خود بگذرد

ز بالین از تب من لاله روید
تمام افغان ز عالم بک رفیع

ز باغ غنچه بخاله روید
بجاری فی زخاک ناله روید

سره جنت بلا جا مردم میشود
طفلی پروادل از من میری غافل
چشم مینانک چون افتاد ما کتر جلد
سکوت امیب بزم

خاموشی از صحت لعلت فکرم
کان که می خند از دست تو کم میشود
خنده چون آید بعلیا و ترسم میشود
مستانه نشاط دیگر است

کر چنانچه پیمانی باله
دوش مغزم به تو خاکستری ناله بود
بیتودوران نشاط امیب بزود میکند
که بهار و لاله اسراف برکت و کلفت
از کرانی بسکه سنگین ناله ای آید بلب
بچو فصل گل درین محفل منزه آید
هر کجا میرفت در غوغا

بند ام از مغز خنجر بر لبه ناله بود
گردش بهمانه ما شعل جھول بود
سبح صدانه زاهد زخم لاله بود
صدای نکت امیب چینی خنجر بود
ره زجا ما بجای دیگر میساله بود
سکوت جاد است

سیر او امشب جوق
بهار نشانی غنچه نشانی لعل میکند
نه کلرک ساقی را بیاض چشم از مستی

پادر کاب بالبو موزون
جو سرو از یاد مینا که کین کند
که می میسود صاف از پرده بادم کلکون

بند بستی چشم
بند بستی چشم
بند بستی چشم
بند بستی چشم